



تولید امور مشترک و «انفجار» طبقه‌ی متوسط

ماسیمو د آنجلیس

ترجمه‌ی هیوا ناظری

چکیده: این مقاله مبتنی است بر کارهای نظری قبلی نویسنده در خصوص نقش فرایندهایی نظیر حصارکشی‌ها، اداره و انضباط بازار. در این نوشته بحث خواهیم کرد که طبقه‌ی متوسط یک میدان چینه‌بندی‌شده‌ی سوپژکتیویته در سلسله‌مراتب مزدی بر پهنه‌ی این کره‌ی خاکی است، سلسله‌مراتبی که محصول فرایندهای مذکور است. استدلال خواهیم کرد که طبقه‌ی متوسط در مقام طبقه‌ی متوسط هرگز قادر نخواهد بود در تغییر بنیادی نظام سرمایه‌دارانه‌ی بازتولید معاش نقشی ایفا کند. تولید اشتراکی که بر محور/ارزش‌های طبقه‌ی متوسط می‌گردد همواره تولید اشتراکی **درون** همین نظام است، هر قدر هم که این ارزش‌ها از دل یک تاریخ و فرهنگ خاص برآمده باشند. کنش/اشتراکی ما در مقام کنش طبقه‌متوسط - اعم از مصرف‌کننده، کارگر یا شهروند - نظامی از ارزش‌ها و سلسله‌مراتب ارزشی بازتولید می‌کند که سنگ محک و چارچوب مرجعی است برای همکاری‌های ما. و بالاخره خواهیم پرداخت به معمای پیش‌روی کسانی که در پی راه‌های بدیل هستند: بدون طبقه‌ی متوسط «آغاز تاریخ»ی در کار نخواهد بود، و البته با طبقه‌ی متوسط هم همین‌طور.

کلمات کلیدی: امور مشترک، طبقه‌ی متوسط، ارزش‌ها، ستیز طبقاتی، سرمایه‌داری، بازتولید اجتماعی

اشتراکی‌سازی و مبارزه‌های ارزش‌محور

در چند دهه‌ی گذشته بن‌بستی نظری میان مارکسیسم، پسا ساختارگرایی و نئولیبرالیسم به وجود آمده که همراه شده با آنچه «پایان تاریخ» نام گرفته، یعنی این ایده که بازارهای سرمایه‌داری و دموکراسی غربی نقطه‌ی اوج تکامل بشر است. من در کتاب **آغاز تاریخ** (د آنجلس ۲۰۰۷) استدلال کرده‌ام که مبارزه‌های گوناگون سراسر جهان بر سر امور مشترک و کرامت انسان، مبارزه‌هایی که طی چند دهه گذشته در سطوح مختلف سلسله‌مراتب مزدی جریان داشته، از واقعیتی دیگر حکایت می‌کند: واقعیت «شروع تاریخ»، واقعیت به‌وجود آمدن شیوه‌های تولید امور اشتراکی غیر از آن شیوه‌هایی که سرمایه‌ی سودجو ترویج می‌کند.

من تلاش کرده‌ام چشم‌اندازی از ستیز اجتماعی ارائه دهم که با چشم‌انداز مولفان مارکسیسم سنتی و پسا ساختارگرا تفاوت دارد و برای این کار، از آغاز تا پایان، مسئله‌ی امور مشترک را محور اصلی بحثم قرار داده‌ام. از یک طرف امیدوارم بتوانم بتوارگی مفاهیمی مثل ارزش، انباشت اولیه و سرمایه را که در مارکسیسم ارتدوکس شیء‌واره شده بزدایم و «ذات» پویای آنها را آشکار کنم، ذاتی که در آنچه من مبارزه‌های ارزش‌محور می‌خوانم ریشه دارد. بدین معنا، به پیروی از رهیافتی که مارکسیسم اتونومیستی (کلیور، ۱۹۷۹) خوانده می‌شود، ستیز اجتماعی به شکل مبارزه طبقاتی را نه متغیری در میان متغیرهای دیگر (مثلاً متغیرهای اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و غیره)، بلکه رکن مقوم روال‌های اجتماعی می‌دانم. از طرف دیگر، من با نومینالیسم فوکویی هم مخالفم که ستیز اجتماعی را در شبکه‌ای از مقاومت‌ها ادغام می‌کند و در آن خبری از یک «جبهه»ی طبقاتی واضح نیست، در عوض استدلال من این است که موضوع مبارزه‌ی طبقاتی سنتی به واقع شیوه‌های تولید ارزش‌هاست. این تفسیر از ستیز اجتماعی در عین حال مجالی فراهم می‌آورد برای بسط چارچوبی نظری که مفاهیمی چون امور مشترک، حصارکشی، خودمختاری، انضباط و بازتولید اجتماعی را گرد هم می‌آورد تا نشان دهد چطور سرمایه‌ی جهانی علی‌رغم ستیزهای اجتماعی که می‌آفریند



می‌تواند به حیات و انباشت خود ادامه دهد. بنابراین استدلال من این خواهد بود که بازار نیروی تحمیل‌گر حصارکشی و انضباط‌دهی (به سوژکتیویته‌ها و امور مشترک/اجتماعات) است، نه آنطور که نئولیبرال‌ها معتقدند سرچشمه‌ی آزادی. در نتیجه باید این شعار جنبش جهانی‌شدن بدیل را نیز که می‌گوید «جهانی دیگر ممکن است» به میدان نقد انضمامی خود وارد کنیم، چون نه فقط جهان‌های فراسوی سرمایه همین‌حالا هم وجود دارند بلکه در تمام این بدیل‌ها مسئله‌ی اشتراکی‌سازی روز به روز اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. به این ترتیب می‌توانیم گستره‌ی سازمانی صور غیرسرمایه‌محور (باز)تولید اشتراکی معاش را نگه داریم، بازتولید کنیم و بسط دهیم و همزمان جلوی پیش‌روی صور سرمایه‌دارانه‌ی تولید اشتراکی را بگیریم و آن را عقب برانیم. مسئله‌ی «جبهه» از این قرار است: شکل‌دادن به شیوه‌ای از بازتولید اشتراکی معاش مقابل شیوه‌ی دیگری از بازتولید اشتراکی معاش، شیوه‌ای از اشتراکی‌سازی مقابل شیوه‌ی دیگری از اشتراکی‌سازی یا، به عبارت دیگر، یک «مبارزه‌ی ارزش‌محور».



اشتراکی‌سازی - اصطلاحی که پیتر لینبا (۲۰۰۸) در یکی از سفرهای مکررش در تاریخ زنده‌ی مبارزات مردم عادی به آن برخورد - مفهومی است که با (باز)تولید امور مشترک و بازتولید از طریق امور مشترک سروکار دارد. تبدیل کردن اسم به فعل گام بلندی است و جرات زیادی می‌طلبد. به‌خصوص اگر نخواهیم از اهمیت اسم بکاهیم بلکه صرفاً بخواهیم آن را بر جریان زندگی بنا کنیم: هیچ امر اشتراکی بدون فعالیت بی‌وقفه‌ی اشتراکی‌سازی وجود ندارد، فعالیت بی‌وقفه‌ی (باز)تولید اشتراکی. ولی دقیقاً از طریق (باز)تولید اشتراکی است که اجتماع تولیدکنندگان هنجارها، ارزش‌ها و معیارهای خود را تعیین می‌کنند. بنابراین دیگر باید تعبیر آشنای «تراژدی امور مشترک» را که مبنای دفاع اکونومیست‌ها از حصارکشی است کنار بگذاریم: هیچ امر مشترکی بدون اشتراکی‌سازی وجود ندارد، هیچ امر مشترکی بدون اجتماعات تولیدکنندگان و مناسبات مشخص وجود ندارد. از همین رو آنچه در پس این «تراژدی امور مشترک» جریان دارد در واقع تراژدی تخریب اشتراکی‌سازی از طریق انواع و اقسام تعدیل‌های ساختاری است، اعم از نظامی و غیرنظامی.

به دلیل همین نسبت درونی فعالیت مردم عادی (Commoners) و امور مشترک (Commons)، حقوق مربوط به «امور مشترک» از اساس تفاوت دارد با حقوقی قانونی نظیر حقوق «بشر»، حقوق «سیاسی» یا «اجتماعی». «حق» در این معنای اخیر عبارت است از شایستگی قانونی برای داشتن یا بدست آوردن چیزی یا عمل کردن به نحوی معین. مصداق چنین حقی سند مالکیت است. در حالی که برای مردم عادی انگلیس در قرون وسطی:

حقوق ناظر به امور مشترک در زیست‌بومی خاص با کشاورزی و دامداری خاص آنجا ریشه داشت...
اولا مردم عادی نه به اسناد مالکیت که به اعمال بشریت فکر می‌کردند: چطور باید این زمین را کاشت؟ آیا به کوددهی احتیاج دارد؟ چه چیزی می‌تواند اینجا رشد کند؟ آنها همه چیز را بررسی می‌کردند. چنین نگرشی را می‌شود نگرشی طبیعی خواند. ثانيا، اشتراکی‌سازی ریشه در فرایند کار دارد؛ به عبارت دیگر، در بطن یک نسبت عملی خاص با مزرعه، فلات، جنگل، تالاب یا ساحل. حقوق مربوط به امور اشتراکی از طریق کار به افراد اعطا می‌شد. ثالثا، اشتراکی‌سازی امری جمعی است. رابعا، اشتراکی‌سازی که مستقل از دولت است از وجه موقتی قانون و دولت هم مستقل است. اشتراکی‌سازی تاریخی دیرینه دارد (لینبا ۲۰۰۸: ۴۴-۴۵).

پس اینکه می‌خواهیم مسئله‌ی اشتراکی‌سازی و (باز)تولید اشتراکی و حوزه‌ی حقوق مربوط به امور مشترک متمایز از حقوق قانونی را به مسئله امروز بدل کنیم بدان معنی است که نمی‌توان مسئله‌ی خودمختاری، اجتماع، جریان زندگی و زیست بوم را از هم جدا دانست، بلکه در مبارزه برای معاش باید همزمان همه‌ی آنها را لحاظ کرد. و این یعنی باید به جستجو و بسط چشم‌اندازهای انتقادی جدیدی برآییم که دلمشغولی اصلی آنها مسئله‌ی تغییر جهان ما باشد، مسئله‌ی ساختن مناسبات اجتماعی جدید تولید و رای مناسبات

تحمیلی سرمایه‌داری. نه چشم‌اندازهایی که تک‌تک مسائل مبارزه را به مسئله‌ی صور جدید اشتراکی‌سازی تقلیل می‌دهد، برعکس، چشم‌اندازهایی که تک‌تک مسائل مبارزه را که سوژه‌های منفرد در چارچوب سلسله‌مراتب چینه‌بندی‌شده مزد بر این کره خاکی صورت می‌دهند بسط دهد و بدل کند به پرسشی سیاسی درباره تولید اشتراکی‌مان در کل این میدان چینه‌بندی‌شده و بنابراین ورای این میدان (و البته بیان این پرسش در قالب ابزارهای سازمانی).

مسئله این است که چطور درگیر فرایند ساختن مناسبات اجتماعی جدید شویم، فرایندی که هیچ نیست مگر فرایند اشتراکی‌سازی، فرایندی که بتواند جلوی پیشروی صورت اشتراکی‌سازی سرمایه‌دارانه و بنابراین ارزش‌های سرمایه‌دارانه را بگیرد و آن را عقب براند. یکی از شروط اصلی درگیری با این مسئله آن است که با واقعیت سخت مقابل روی خود مواجه شویم، یعنی با سرمایه به منزله‌ی نیروی اجتماعی و حوزه‌ای از مناسبات اجتماعی که از طریق گسترش بی‌حد و مرز به دنبال بازتولید خود است. در وهله‌ی اول این بدان معنی است که مبارزه هم امری ضروری برای سوژه‌هاست و هم در کل حوزه‌های اجتماعی که مناسبات سرمایه‌داری بر آنها حاکم است حضور دارد. در عین حال بدان معنی است که مبارزه همان خونی است که پویایی نظام را رقم می‌زند. ثانیاً این پویایی هم متکی به تقسیم‌بندی عمودی شرایط بازتولید نیروی کار است و هم آن را از نو تولید می‌کند. «طبقه‌ی کارگر» در یک نظام مزدی سلسله‌مراتبی تکه‌تکه شده است و دعوت به اتحاد از سوی هیچ ایدئولوژی هرگز نمی‌تواند این بخش‌های پراکنده را گرد هم آورد تا دوشادوش هم به سوی دگرگونی ریشه‌ای تولید اشتراکی‌شان ورای سرمایه، و بنابراین ورای سلسله‌مراتب خود، گام بردارند. به این ترتیب، مبارزه نیز در نظام مزدی سلسله‌مراتبی تکه‌تکه شده و به همین دلیل امکان‌های گسترده‌ای وجود دارد برای کنترل سرمایه‌دارانه‌ی آن که متکی است بر تفرقه و طرد در نقاط بحرانی.

در کتاب آغاز تاریخ به تفصیل پرداخته‌ام به همین نسبت درونی مبارزه و دینامیسم سرمایه، نقش حصارکشی‌ها، بازارهای انضباطی و کنترل که باید آنها را استراتژی‌هایی متفاوت ولی مکمل یکدیگر دانست،

استراتژی‌هایی برای بازتولید آن نیروهای اجتماعی که سرمایه می‌خوانیم. پرسش پیش روی ما این است که چطور باید این تحلیل از سرمایه را با تحلیل بدیل‌های سازمانی که شرطی برای جهانی‌شدن امروز است گرد هم آوریم، یعنی بدیل‌هایی درون سرمایه و در عین حال علیه آن و ورای آن، آنهم در بستر ترکیب‌بندی طبقاتی امروز، پیکربندی خاص سوژکتیویته‌ها، پیکربندی خاص این کوهی خاکی و سلسله‌مراتب امروزی مشارکت اجتماعی کار (اعم از مزدی و غیرمزدی)؟

برای پیش بردن این بحث، می‌خواهم بپردازم به مسئله‌ی سوژکتیویته‌ی سیاسی در مواجهه با این فرایندهای جدایی (حصارکشی‌ها)، تجدید قوای فراگیر (بازارهای انضباطی) و گزینش (اداره و کنترل) آن بدن اجتماعی که برای بازتولید روزانه معاش خود مدام در مبارزه است. قصد دارم به سوژه‌ها بپردازم و درباره مسئله‌ی ترکیب‌بندی سیاسی جدید بحث کنم، یک ترکیب‌بندی سیاسی جدید که نه تنها از طریق ایجاد شکاف در این نظام، امکان تجربه‌ی نوعی «خط گریز» دلوزی را فراهم می‌آورد بلکه قادر است به نحوی این کار را انجام دهد که لازم نباشد-ولو در شکل‌های اجتماعی جدید- به همان شکل اشتراکی‌سازی سرمایه بازگردد، چرا که سرمایه از حیث تاریخی و جغرافیایی نشان داده بسیار انعطاف دارد و به راحتی خود را با مبارزه‌های جدید منطبق می‌کند. به عبارت دیگر، قصد دارم از خطوط گریزی صحبت کنم که دوباره سر از شیوه‌های سرمایه‌دارانه درنیاورند. مسلماً این پرسشی اساسی است برای همه‌ی کسانی که چشم‌اندازشان دوام «آغاز تاریخ» است، یعنی تداوم و گسترش اشکال جدیدی از اشتراکی‌شدن، اشکالی از تولید اشتراکی که با صیانت-از-خود سرمایه سازگار نیست و آن را پس می‌زند.

از منظر سوژه‌ها، فروریختن روال‌های ارزشی در وهله‌ی اول مستلزم نوعی «سرپیچی» و «نه گفتن» به تحقیر شدن است، همانطور که هالووی (۲۰۰۲) به خوبی این مطلب را بیان کرده است. با این حال، بلافاصله بعد از این ماجرا مشکلی سر بر می‌آورد. مگر می‌شود از معیار سرمایه سرپیچی کرد ولی فعالانه و آگاهانه دست به کار ساختن معیارهای مشترک دیگری نشد؟ و مگر می‌شود در این امر اشتراکی مشارکت کرد ولی

همزمان حد و مرزی قائل نشد تا معیار سرمایه و میل آن به جدایی افکندن، در خود گنجاندن و جذب خود کردن وارد ماجرا نشود؟ دو مختصات استراتژیک آغاز تاریخ که به هم مرتبط هستند از این قرارند: تعیین حد و مرزی برای این «جانور وحشی» و ساختن فضایی «بیرون» از سرمایه و حفظ آن فضا، همان فضایی که از طریق مبارزه‌های بی‌شمار پدید می‌آید.

یکی از مشکلات همیشگی در مواجهه با این مسئله آن است که نظریه‌پردازان و نویسندگان جنبش‌های اجتماعی وقتی می‌خواهند «بدیل» ارائه کنند درگیر ارائه‌ی مدل‌ها و الگوها می‌شوند. برای طرح شمایی ساده، می‌توان گفت از رویاهای «یوتوپیایی» درباره فضاهای کنفدراسیونی گرفته تا بیانیه‌های متخصصان جناح چپ «سوسیالیست» و «ترقی‌خواه» در خصوص سیاست‌های «درستی» که باید جایگزین سیاست‌های کنونی شوند، همه‌ی تلاش‌ها معطوف این است که تصویری بدست دهند از بدیل‌هایی که به نحوی از انحاء- عقلانی باشد. در این شمایی که طرح کردیم پیشنهادهای کلاسیک ناظر به یوتوپیاهای کنفدراسیونی خودمختار هیچ درک و تصویری از قدرت ترکیب طبقاتی موجود در اختیار ما قرار نمی‌دهند، به‌علاوه نمی‌گویند چنین انبوه خلقی چطور قرار است به این یوتوپیا دست یابد یا نمی‌پرسند آیا بعد از اینکه این انبوه در مقام نیرویی اجتماعی برای تغییر گرد هم آمدند اصلاً چنان یوتوپیایی را «عقلانی» می‌دانند؟ در این نگرش، اینکه چه چیز عقلانی است بر مبنایی ایدئولوژیک ارزیابی می‌شود و نه بر مبنای بدن‌هایی انضمامی که معاش خود را در موقعیت‌هایی انضمامی و مشخص بازتولید می‌کنند و «آغاز تاریخ» مشترک آنها صرفاً بر همین موقعیت‌های انضمامی و مشخص استوار خواهد بود. این خلاء با مبارزه‌ای ایدئولوژیک پر می‌شود که به دنبال نوکیش می‌گردد. در غرب و به خصوص در محیط‌های شهری می‌توان آن را چنین صورت‌بندی کرد: سرمایه از شما می‌خواهد گوشت بخورید، پس گیاه‌خوار شوید؛ سرمایه از شما می‌خواهد پول درآوردید، پس یک سبک زندگی بدون دخالت پول در پیش بگیرید؛ سرمایه از شما می‌خواهد باهم رقابت کنید، پس اعلام «همبستگی» کنید و قس‌علی‌هذا. هر قدر هم که مبارزه‌های ایدئولوژیکی از این دست بیان

امیال واقعی باشد و از دل فرایندهای هویتی برآمده باشد که می‌خواهند از روال‌های ارزشی سرمایه فاصله بگیرند، صرفاً می‌توانند هویت‌هایی جداافتاده بوجود آورند، یعنی افراد و گروه‌هایی که نظام ارزشی آنها به منزله‌ی انتخابی اخلاقی از پیش تعریف شده است. ولی اشتراکی‌سازی صرفاً بر ارزش‌های از پیش موجود و انتخاب‌های اخلاقی از پیش موجود تکیه نمی‌کند. آن شکل از اشتراکی‌سازی که ما بدنبال آنیم اولاً و بالذات میدان تولید ارزش‌هاست و پیش‌شرط چنین تولیدی طیف وسیعی از اخلاق‌های متفاوت، فرهنگ‌های متفاوت، سبک‌های زندگی متفاوت و چنان که خواهیم دید، جایگاه‌های قدرت متفاوت درون سلسله‌مراتب مزدی است که همگی در تولید نظام‌های جدید ارزش مشارکت دارند، در تولید آنچه ارزشی مشترک برای همگان خواهد بود.



در سر دیگر این طیف، پیشنهاد متخصصان جناح چپ مبنی بر وضع قوانینی «پیشرو» (Progressive) برای حل «مشکلات» ناشی از قوانین موجود یا دولت موجود قرار است به مذاق طبقه‌ی متوسط خوش بیاید و معقول جلوه کند (کمی بعد به این مسئله خواهیم پرداخت). از منظر آغاز تاریخ مشکلات این طیف قرینه‌ی همان مشکلات گروه قبل است. در حالی که در آن طرح‌های یوتوپیایی، انتخاب اخلاقی پیش‌شرط ایجاد هویتی مجزا از سرمایه است، در اینجا اخلاق سرمایه پیش‌شرط طرح‌هایی است که قرار است مشکلات حاصل از خود مناسبات سرمایه‌دارانه را هدف قرار دهد و حل کند. آیا تحرک سرمایه مالی «بیش از حد» شده؟ نظارتی بر سرمایه اعمال کنید. آیا تجارت آزاد «زیادی» افسار گسیخته؟ کمی حمایت‌های ملی اعمال کنید. آیا طبقه متوسط بعد از سی سال سیاست‌های تعدیل ساختاری درب و داغان شده؟ برای کارزار بعدی چاشنی پوپولیسم وارد ماجرا کنید و درخواست کاهش مالیات دهید، آنها «نه فقط برای ثروتمندان». آیا حضور مهاجران ضروری است و «هرچه نباشد کشور ما کشور مهاجران است؟» اشکال «متمدنانه» حبس و مقررات را وارد کار کنید چون «ما نمی‌خواهیم آنها باری بر دوش خدمات دولتی نحیف ما باشند». خوب به هر حال رکودی خفیف در راه است پس بهتر است قوانین تنظیمی سفت و سخت‌تری وارد کار کنیم. آیا با

فجایع محیط‌زیستی رو به رو هستیم؟ استفاده از تکنولوژی‌های کم‌مصرف‌تر را تشویق کنید بدون اینکه هرگز آن مقدمات یا فرض‌های اجتماعی پیوسته با برترین ارزش [این نظام] یعنی رشد «اقتصادی» و متناظر با آن افزایش مجموع انرژی موردنیاز برای این هدف را زیر سوال ببریم. آیا خطر فروپاشی گسترده ناشی از امواج خروشان ورشکستگی مالی در قلب مراکز مالی کره زمین ما را تهدید می‌کند؟ برای مدتی باورهای مدافع بازار آزاد خود را فراموش کنید و از پول دولت به این نظام کمک مالی برسانید تا بتواند با موج بعدی کاهش مخارج اجتماعی دوباره کار خود را از سر بگیرد. از منظر آغاز تاریخ نه فقط نحوه‌ی صورت‌بندی این مشکلات، بلکه سیاست‌هایی که چنین ساختاری پدید می‌آورد مشکل‌ساز است. این سیاست‌ها حتی اگر اجرایی شوند کوچکترین گامی به سمت فائق آمدن بر شیوه‌های موجود تولید اشتراکی نخواهند بود، گویی سرمایه طی تاریخ سیصد ساله خود اشکال مختلف کنترل سرمایه، کاهش مالیات‌ها، حمایت ملی، اشکال «متمدنانه»ی حبس به حاشیه‌رانده‌شدگان و منابع «بدیل» انرژی مثل آسیاب بادی و آبی برای تامین انرژی بیگاری‌خانه‌های عصر صنعتی را به کار بسته و از آنها استفاده نکرده است. مشکلی که باید با آن رو به رو شویم این است که اخلاق سرمایه می‌تواند حتی رادیکال‌ترین جنبه‌های این پیشنهادات را هم در خود جذب کند چرا که آنها بدیل‌های تنظیمی امری یکسان (همان‌اند، یعنی همان تولید اشتراکی سرمایه‌دارانه‌ی خودمان. بدین اعتبار، بنا به تجربه و نیز از طریق آثار نظری این حوزه می‌دانیم که این قبیل پیشنهادات شاید به دغدغه‌های اصیلی که از پایین و از دل مبارزات پدید می‌آیند اشاره داشته باشند ولی این مبارزه‌ها را دوباره به درون میدان مشکل‌ساز پایان تاریخ می‌کشاند و نه به سمت خلق یک «بیرون»، یک «آغاز تاریخ».

بحث اصلی ما تا بدینجا این بوده که شرط حداقلی اینکه بدیل‌ها بتوانند هم خود را بازتولید کنند و هم حد و مرزی جلوی سرمایه بکشند این است که باید فرایندهایی از اشتراکی کردن در پیش گرفت که سوژه‌ها بتوانند از خلال آن میدانی دیگری برای تولید ارزش بجویند، مستقر سازند، نمایندگی کنند و نیز از خلال

آن با هم ارتباط برقرار کنند، میدانی از تولید ارزش که نه تنها با ارزش‌های سرمایه در تضاد است بلکه در هر مبارزه‌ای مقوم مناسبات اجتماعی جدید است و جنبه‌ای ایجابی دارد. بدین معنا فرایند اشتراکی کردن ورای سرمایه، در تقابل با فرایند تخریب خلاق حافظه‌ی شومپیتری، فرایند خلاقیتی مخرب است. در حالی که در اولی، هدف از خلق امر نو و تخریب امر کهنه ایجاد جهشی در صور مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری است، می‌توان دریافت که هدف خلاقیت مخرب، دقیقاً تخریب خود همین مناسبات سرمایه‌داری و خلق اشکال جدیدی از اشتراکی کردن است که بر تولید ارزش‌هایی متفاوت مبتنی است. به عبارت دیگر در اینجا فرایندهای مقوم نوعی اشتراکی کردن متفاوت با سرمایه مدنظر است و نه صور جهش‌یافته فرایند اشتراکی کردن سرمایه‌داری.



حال می‌توانم فرضیه خود را پیش بکشم: طرح‌ریزی حمله به منظور ایجاد شیوه‌ای جدید از اشتراکی کردن - و البته منظورمان از شیوه‌ی جدید اشتراکی کردن را در قالبی کلی در بالا شرح دادیم - مستلزم آن است که به نحوی کاملاً انضمامی در منفجر ساختن «طبقه متوسط» مشارکت جوییم، هم در شمال و هم در جنوب جهانی.

در بخش بعدی تعریف خود از طبقه‌ی متوسط و سپس منظورم را از «انفجار» آن توضیح خواهم داد.

طبقه‌ی متوسط در مقام نوعی سوژکتیویته‌ی کارگری

طبقه‌ی متوسط همان دلمشغولی روزانه‌ای است که روح همه را تسخیر کرده، از سیاست‌مداران به دنبال رأی و آژانس‌های بازاریابی به دنبال فروش و بانک‌های به دنبال بدهکار تا مدیران صندوق‌های بازنشستگی که به دنبال سپرده‌هایی می‌گردند برای سرمایه‌گذاری در بازارهای جهانی و بدل کردن حصارکشی‌ها به سرمایه. بدین معنا، از دید من طبقه‌ی متوسط نه یک گروه اجتماعی همگون با سطح مشخصی از درآمد بلکه میدان چینه‌بندی‌شده‌ی سوژکتیویته‌ای است که عمدتاً مطابق هنجارهای رفتاری یک جامعه‌ی مدرن



انضباط یافته است، جامعه‌ای که در آن سرمایه از طریق بازارهای انضباطی، حصارکشی‌ها، فرایند کنترل و هدایت و ایجاد کسب‌وکارهای سودجو، نقش اصلی را در سازمان‌دهی تولید اجتماعی ایفا می‌کند.

این تعریف به ما مجال نوعی رفت‌وبرگشت می‌دهد بین تعریف طبقه‌ی متوسط به منزله‌ی نوعی «هنجار» اجتماعی و کاربرد آن در مقام نوعی ابزار تحلیلی توصیفی. از یک طرف، طبقه‌ی متوسط به منزله‌ی میدان سوژکتیویته‌ای که گفتیم تاحد زیادی انضباط یافته، در واقع همان سوژه‌ی اجتماعی است که به مدد آن روال‌های اجتماعی بهنجارسازی را در کل این نظام تولید می‌کنند و بنابراین شرط بازتولید خود نظام است. از طرف دیگر، طبقه‌ی متوسط در هر برهه‌ای هم متکی است به شرایط مادی مشخصی از بازتولید اجتماعی و هم به وجود سوژه‌هایی که باید از طبقه‌ی متوسط طرد شوند [تا این طبقه معنا و قوام داشته باشد].

بدین ترتیب، طبقه‌ی متوسط همان شبیحی است که تک‌تک ما را در سلسله‌مراتب عمودی مزد تسخیر کرده، سوژه‌هایی که هر روز به هزار و یک روش سرگرم بازتولید بدن‌های خود، اجتماعات خود، خانواده‌های خود، نیروهای کار و معاش خود درون مرزها و محدوده‌های این نظام‌اند آنهم به‌گونه‌ای که از طریق پول و برهم‌کنش‌های خود در بازار همین مرزها و محدوده‌های نظام را بازتولید کنند. سوژه‌هایی که بسته به موقعیت‌شان در سلسله‌مراتب مزدی و در میدان بازتولیدی که محدوده‌ی فضایی معینی دارد (با تعیین فضایی مشخص) برای بازتولید معاش خود به پول نقد و/یا اعتبار دسترسی دارند و به درجات مختلف، بسته به مقدار نقدینگی و/یا اعتبارشان، معاش خود را از طریق واگذار کردن کار بازتولید خودشان به یک دیگری بیگانه در بازار بازتولید می‌کنند. شرط وجود طبقه‌ی متوسط به میانجی بازتولید آنها در فضایی اشتراکی تکوین می‌یابد: بازارهای سرمایه‌داری.

همینجا باید دو نتیجه گرفت: اول اینکه نمی‌توانیم از طبقه‌ی متوسط متنفر باشیم بی آنکه از خودمان متنفر باشیم، چرا که ما بسیاری از روال‌هایمان را همچنان ادامه می‌دهیم با اینکه می‌دانیم آنها بخشی از میدان‌ها یا حوزه‌های به‌هم مرتبط مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی تولیدند. به این ترتیب، «احساس گناه طبقه‌ی متوسطی» پایه‌ای مادی دارد، اگر چه نباید به دام این وسوسه بیفتیم که بخواهیم جهان را از خلال شیوه‌هایی سازگار با بازتولید طبقه‌ی متوسط یعنی سازگار با پایه و مبنای همان احساس گناه تغییر دهیم. «خیریه» که اصلی‌ترین محمل این احساس گناه است صنعتی است که مناسبات اجتماعی تولید موجود را بازتولید می‌کند و نمی‌تواند وسیله‌ای برای آغاز تاریخ باشد. نکته دوم اینکه، کنش طبقه‌ی متوسطی را نمی‌توان صرفاً بر اساس پیرویش از ایدئولوژی غالب تعریف کرد، همان فرهنگ هژمونیک که در آن ارزش‌های نخبگان حاکم عرف غالب را شکل می‌دهند. بنابراین باید در رهیافت گرامشی‌وار کلاسیک تجدیدنظر کرد و این نکته را در آن لحاظ کرد که آن شیوه‌های اشتراکی‌سازی که از طریق‌شان خود را تولید و بازتولید می‌کنیم در واقع همان شیوه‌های مختلف تولید ارزشند. امواج مختلف بازاری کردن همه‌چیز و موقتی کردن شغل‌ها در دو دهه‌ی اخیر که همراه شده با تکامل آنچه «اقتصاد دانش‌بنیاد» خوانده می‌شود و کارش این است که شیرهی خلاقیت و نوآوری جامعه را بیرون بکشد به این نکته وضوح بیشتری بخشیده: این شیوه‌های اشتراکی‌سازی سرمایه‌دارانه از تک‌تک افراد می‌خواهد هم شیوه‌های مختلف ارزیابی و اندازه‌گیری را به کار بگیرند که آنها را درون فرایند اجتماعی تولید ارزش مبادله نگه دارد (اگر این کار را نکنند با این تهدید روبه‌رو هستند که نتوانند [حیات] خود را بازتولید کنند) و هم‌زمان مدام تلاش کنند در قالب تولید «ارزش مصرف» مرزهای این قلمرو را بگسترانند و «بیرون» را وارد آن کنند. در اینجا هم باز با تخریب خلاقانه‌ی شومپتری مواجه‌ایم. بنابراین تا بدانجا که فرهنگ طبقه‌ی متوسط فرهنگ غالب است غلبه‌ی آن در **گرو برقرار نگه‌داشتن** این تناقض است، تناقضی که مارکس بنیاد آن را شکل کالایی (مارکس، ۱۹۷۶ [۱۸۷۶]: فصل اول) و فرایندهای اجتماعی سرمایه‌دارانه‌ی بازتولید می‌دانست.

طبقه متوسط سوپزکتیویته‌ای کارگری است. خلبانان و مهمان‌داران طبقه متوسطی خطوط هوایی را می‌گردانند، رانندگان طبقه متوسطی قطارها را می‌رانند و بازرسان طبقه متوسطی قطارها اطمینان حاصل می‌کنند که همه‌ی ما مثل یک طبقه متوسطی عمل می‌کنیم و پول بلیت‌هایمان را می‌پردازیم. کارشناس تولید محتوای طبقه متوسطی پیام‌های تبلیغاتی جدید می‌نویسد تا به مصرف‌کنندگان طبقه متوسطی «اخلاق‌مدار» کالا بفروشد. دلالت طبقه متوسطی به دنبال سرمایه‌گذاری سودآور حساب بازنشستگی اساتید رادیکال جامعه‌شناسی طبقه متوسطی هستند. طبقه‌ی متوسط در غرب گرداننده‌ی بسیاری از کارخانه‌ها، خدمات اجتماعی، پلیس، دادگاه‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها، آزمایشگاه‌های علمی، شرکت‌های بیمه، ارتش، دولت و بوروکراسی دولتی و احزاب سیاسی است. البته **فقط به شرط آنکه غیر-شهروندان** را از این محاسبات بیرون بگذاریم، یعنی همان مهاجران رویت‌ناپذیر را. در واقع حتی «پیشروترین» نمایندگان طبقه متوسط هم وقتی به قدرت می‌رسند این آدمها را به حساب نمی‌آورند، چرا که آنها بیرون مرزهایی هستند که شهروندی را مطابق کلام قانون تعریف می‌کند و همانطور که خواهیم دید، این همان چیزی است که به **تعریف** طبقه متوسط کمک می‌کند. لازم است دوباره تاکید کنیم که در این تعریف سطح درآمد معینی را فرض نمی‌گیریم، بلکه میدانی از سوپزکتیویته‌ی بهنجار شده در محدوده‌های نظام منظورمان است. به علاوه بحث ما لزوماً به نگرش‌های فردی درون یک گروه نمی‌پردازد، بلکه قوانین حاکم بر این گروه مدنظر ما هستند.

در طبقه‌ی متوسط سلسله‌مراتب مزدی در کار است، فقر هم هست. با این حال در این طبقه توهمی عمیق وجود دارد مبنی بر اینکه «بهبود و ترقی» از طریق عمل فردی ممکن خواهد شد، مثلاً از طریق تلاش، تحصیلات و غیره. البته بهتر است بگوییم متوهمانه بودن این حرف وقتی آشکار می‌شود که آن را از منظر کل در نظر بگیریم. البته که افراد ممکن است ترقی کنند اگر آمادگی و امکاناتش را داشته باشند تا در این جنگ دیرپا که ما از خلال آن معاش خود را بازتولید می‌کنیم شرکت کنند یا در واقع دست به رقابت بزنند.

ممکن هم هست نکنند. مسئله اینجاست که طبقه‌ی متوسط دقیقاً طبقه‌ای است که ایدئولوژی امکان ترقی از طریق تلاش فردی را پذیرفته- یک ایدئولوژی عملی چرا که در واقع این ایدئولوژی در حکم قطب‌نمایی است که به کنش‌های افراد جهت می‌دهد- و بازار همان سازوکار اجتماعی است که این تلاش‌ها از طریق آن به بار خواهند نشست (و البته شاید هم ننشینند). متأسفانه آنچه سوپزکتیویته‌های طبقه‌متوسطی که در حال برهم‌کنش برهم‌دیگرند نمی‌دانند این است که یکی از محصولات چنین برهم‌کنش رقابتی، جابجایی مداوم آن دروازه‌هایی است که تعیین می‌کند آیا تلاش‌های یک فرد [شوتی است که] به گل تبدیل شده یا نه و همین مسئله به ثمر رسیدن تلاش‌ها را مدام سخت‌تر می‌کند و در ایجاد تقسیم‌بندی‌ها و سلسله‌مراتب درون خود طبقه‌متوسط تاثیر می‌گذارد.



به این ترتیب اجتماعات طبقه‌متوسطی بالضروره اجتماعی هستند **دروازه‌دار و حفاظ‌بندی شده** - که البته درجه‌اش بنا به زمینه تغییر می‌کند. اطراف آنها پر است از دوربین‌های مدار بسته، نگهبانان محافظ، زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها. ممکن است این اجتماعات کاملاً در معرض دید ما باشند یا نباشند، بسته به اندازه‌ی نسبی هر یک از این اجتماعات. در بسیاری از محله‌های جنوب جهانی مثلاً در ژوهانسبورگ یا ریو دو ژانیرو می‌توانیم حین قدم زدن در محلات مسکونی این اجتماعات را بوضوح ببینیم که همچون قلمروهای محصور کوچکی به نظر می‌رسند، خانه‌های تک افتاده و گاه کل یک محله که از ورود فقرا، یعنی آنها که هنوز- طبقه-متوسطی-نیستند، ممانعت می‌کنند. در بخش شمالی جهان شاید دروازه‌ها را در زندگی روزمره خود چندان نبینیم چراکه هنجارهای آنها را بیشتر پذیرفته‌ایم یا شاید هم آنها فراگیرترند چنانکه از آن ده‌هزار دوربین مداربسته در شهری مثل لندن که حدود دویست میلیون دلار برایش هزینه شده می‌توان دریافت (داون‌پرت ۲۰۰۷) یا شاید هم باید کل قلمروی ملی یا فراملی را نمونه‌ای از یک اجتماع بزرگ حفاظ‌دار در نظر بگیریم چرا که بازداشتگاه‌ها و پلیس‌های گمرک تلاش می‌کنند نگذارند فقیرترها، آنها که هنوز- طبقه‌متوسط-نیستند آزادانه و **بنا به انتخاب خود** وارد این قلمرو شوند. درست همانطور که فقرا حق دارند

وارد اجتماعات حفاظدار شهرهای جهانی شوند تا نیازهای آن را برطرف کنند-مثلا به عنوان نگهبان، نظافتچی، کارگران خانگی، ساختمان‌ساز و غیره- در اینجا هم پلیس‌های گمرک در مرزهای میدانی از مشغولیت^۱ سرمایه‌دارانه گشت می‌زنند، یک میدان بازتولید که کنترلی دقیق می‌طلبد چرا که تنش‌های بازار کار روی هم انباشت می‌شوند و مدیریت مهاجرت در کم کردن این تنش‌ها موثر است (مزادرا و نیلسون ۲۰۰۳)

به هر حال «طبقه‌ی متوسط» به منزله‌ی سوپراکتیویته‌ای کارگری اصطلاحی تجربی است برای توصیف زیر مجموعه‌ای از آنچه به لحاظ نظری طبقه‌ی کارگر می‌خوانیم، یعنی نام آن سوژه‌ی اجتماعی و سیاسی است که معاش خود را در تقابل با سرمایه و البته به عنوان بخشی از آن بازتولید می‌کند، عنوانی که از دید ما هم کارگران مزدی و هم کارگران غیرمزدی در بر می‌گیرد، در نظام سلسله‌مراتب مزدی تکه‌تکه و تقسیم شده و البته خصلتی جهانی دارد. به این اعتبار طبقه‌متوسط از دید ما همان طبقه‌کارگر است با این قید که طبقه‌ی متوسط، کارگری است که در ساحت انضمامی، نمادین، یا حتی در امیدها و آرزوهایش هیچ حضور راسخ و استواری بیرون از فضای سرمایه ندارد.

بنابراین، این نکته را هم نباید فراموش کرد که طبقه‌متوسط نیز دست به مبارزه می‌زند ولی در مقام طبقه‌متوسط مبارزه می‌کند. طبقه‌متوسط هم مثل هر طبقه‌ی دیگری مدالیه‌های مختلف دارد و بین مختصات استراتژیک مختلف در نوسان است، همان مختصاتی که در واقع ستون‌های حفظ بقا و بازتولید آن در مقام طبقه‌ی متوسط است. یکی از این ستون‌ها «نظم» است. طبقه‌متوسط نهایتاً خواستار «نظم» است، خواستی که مدام هم بیشتر می‌شود و دلیلش هم روشن است. «نظم» شرط لازم شکل سرمایه‌دارانه‌ی تولید اشتراکی است به‌خصوص وقتی این نظم را طبقه‌ی متوسطی که تا حد زیادی مسئولیت‌پذیر و به‌هنجار شده تجربه کند. بازتولید معاش طبقه‌متوسط بیشتر و بیشتر به نظم وابسته می‌شود. تسویه حساب اجتماعی بزرگی برای منهدم کردن این نیاز به نظم لازم است، تسویه حسابی که بتواند مجالی فراهم کند برای میل

به نظم‌های دیگر یعنی برای بُعدهای اجتماعی و مکانی آن زمان دایره‌ای که ارزش‌ها از خلال آن تولید می‌شوند (د آنجلس ۲۰۰۷) نظم‌های جدیدی که عملکردشان دیگر هم‌سو با نیاز بی‌وقفه و فوری به کسب درآمد برای تامین بودجه خانواده نیست. مثلاً طبقه متوسط امریکایی را در نظر بگیرید که تمامی نامزدهای انتخابات مدعی‌اند نماینده واقعی این طبقه هستند. در چند دهه‌ی اخیر خانواده‌های طبقه متوسطی که حتی دو حقوق می‌گیرند نیز مجبور به صرفه‌جویی شده‌اند، احساس ناامنی کرده‌اند و فضای کمتر و کمتری دارند تا دست به آزمون و خطا بزنند و در نتیجه هیچ بدیل دیگری برایشان نمانده جز اینکه به همان مسابقه‌ی رقابتی ادامه دهند. در چند دهه‌ی اخیر تنها افزایش درآمد خانواده‌ها از طریق حقوق دوم بوده چرا که متوسط درآمد واقعی مردانی که شغل تمام‌وقت دارند افت کرده و سرمایه توانسته مبارزه‌ی زنان برای استقلال [مالی] در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ را به خدمت بگیرد و رقابت در بازار کار و بازار برون‌سپاری کار بازتولید [نیروی کار بیرون نهاد خانواده] را شدت بخشد. ورود زنان به بازار کار درآمد خانوارها را نسبت به دهه‌ی ۱۹۷۰ هفتاد درصد افزایش داده ولی درعین حال هزینه‌های ضروری برای بازتولید خانوار را نیز افزایش داده و ریسک مالی آنها را به شدت بالا برده است. خانواده‌های طبقه متوسطی «میان» تقریباً پس‌اندازی ندارند و هرچه درمی‌آورند خرج می‌کنند. به دلایل مختلفی این ریسک مالی افزایش یافته است. اولاً اینکه درآمدها برخلاف نسل قبل کمتر قابل اتکا هستند آنهم به دلیل اصلاحات نئولیبرالی از قبیل برون‌سپاری، بی‌ثبات کاری و کاهش مزایای رفاهی در چند دهه‌ی اخیر. ثانیاً با توجه به اتکای روزافزون به دو حقوق اغلب خانواده‌ها در صورتی که یکی از درآمدهایشان به دلیل بیماری یا بیکار شدن از دست بدهند دیگر توان جبران چندانی ندارند. امروز دیگر هیچ تغییری در دارایی خانواده با حقوق‌بگیر شدن فرد دیگر قابل جبران نیست، چون آن عضو دیگر همین حالا هم دارد حقوق می‌گیرد. سوم اینکه اگرچه بیگاری میلیون‌ها کارگر در چین و دیگر مناطق صادرات‌محور جهان قیمت کالاهای تولیدی را پایین نگه می‌دارد و نمی‌گذارد درآمدهای واقعی با سقوط سهمگین مواجه شود با این حال ۷۵ درصد مخارج خانواده‌ها را

هزینه‌های ثابت اساسی تشکیل می‌دهد، هزینه‌های نظیر قسط خانه، قسط ماشین، بیمه‌ها (درمانی و غیره) و هزینه‌های پرستار بچه. اینها هزینه‌هایی هستند که نمی‌توان از آنها اجتناب کرد مگر اینکه ساختار اصلی یک خانوار از نو پیکربندی شود: مسکن، ماشین، آموزش یا بهداشت و درمان هزینه‌های اصلی یک خانوارند. (وارن ۲۰۰۶) بنابراین واضح است که در چنین شرایطی خانواده‌های طبقه‌متوسط بیشتر زیر بار قرض می‌روند و امکان رانتیر شدن بیشتر و بیشتر برایشان جذاب می‌شود، یعنی امکان اینکه بتوانند از افت و خیزهای بازار مالی پول به جیب بزنند. البته نیاز به گفتن نیست که فروپاشی مالی سال ۲۰۰۸ بار دیگر محدودیت‌های فراگیر این راه «ترقی» را به شکلی تراژیک آشکار کرد.

یکی دیگر از ستون‌های استراتژیک طبقه‌متوسط «ترقی و بهبود» شرایط زندگی‌اش است. ولی چون افق طبقه‌متوسط همان افق پایان تاریخ است «ترقی» طبقه‌متوسط [بناست] در جهانی اتفاق بیفتد که سرمایه بر آن حکم‌فرماست، جهانی که حصارکشی‌ها، جداکردن اجباری مردم از امور مشترک، بازارهای انضباطی، رقابت با یکدیگر بر سر معاش و کنترل و تکنیک‌های آن یعنی تفرقه و طرد مقوم آنند. به عبارت دیگر «ترقی» نهایتاً باید در سلسله‌مراتب مزدی حاصل شود. طبقه‌متوسط به ما هو نمی‌تواند این واقعیت ساده را درک کند که شش میلیارد نفر از ما نمی‌تواند طبقه‌متوسط باشد آنهم به دو دلیل: اول اینکه حتی به فرض بازیافت زباله و استفاده از لامپ‌های کم‌مصرف باز هم چندین سیاره لازم است تا چنین سبک زندگی ابرای این تعداد آدم] ممکن شود. دوم اینکه، این سبک زندگی از خلال «اشتراکی‌سازی» سرمایه‌دارانه حاصل شده و بنابراین ذاتاً متکی است بر سلسله‌مراتب و طرد. به عبارت دیگر وقتی از منظر کل به ماجرا بنگریم، «ترقی» طبقه‌متوسط توهمی است که بین دو جهنم بنا شده: فاجعه‌ی محیط‌زیستی از یک طرف، و فقر و آوارگی از طرف دیگر. با این حال، طبقه‌متوسط همچنان به دنبال «ترقی» مطابق معیارهای خود است. طرح‌های او (برای دولتی «بهتر»، محیط‌زیستی «بهتر»، فقر «کمتر»، خدمات اجتماعی «مناسب‌تر»، مزد «بهتر») در وهله اول به نظر می‌رسد قرار است با چیزی مخالفت کند و طرح بدیلی به جای طرح موجود

ارائه دهد. در انتخابات سیاسی حزب طرفدار «نظم» و حزب طرفدار «بهبود و ترقی» اغلب مقابل هم ظاهر می‌شوند در حالی که آنها دو دقیقه‌ای هستند که لازم است چرخ‌دنده‌های این نظام به این سمت یا آن سمت حرکت کند تا همان کل دوباره بازتولید شود. حقیقت امر این است که هرکدام از این احزاب متضاد وقتی سر کار می‌آیند باید هم حزب طرفدار «نظم» باشند و هم حزب طرفدار «بهبود و ترقی» چرا که هر دو آنها در دور بعدی به آراء طبقه‌متوسط احتیاج دارند. بنابراین هیچ طرح بدیل واقعی برای طبقه‌متوسط وجود ندارد که بتواند ما را به شکل واقعا متفاوتی از اشتراکی‌سازی رهنمون سازد. برای طبقه‌متوسط فقط مدالیت‌ها و جهت‌گیری‌های مختلف همان طرح اولیه وجود دارد یعنی «اشتراکی‌سازی» سرمایه‌دارانه.

مرزهای آن نظامی که طبقه‌متوسط - همراه دیگر عاملان اجتماعی - در آن عمل می‌کند در واقع مشتمل بر ستیز و کشمکش است که یا از درون این نظام برمی‌خیزد یا از بیرون، نظامی که مدام هم تلاش می‌کند این ستیزها را درون خود بگنجانند. نمونه‌های مورد اول عبارتند از: مبارزات کارگری معمول که بخش عمده‌ای از آنها درون رویه‌های بوروکراتیک و نظام‌های کدگذاری شده نمایندگی گنجانده شده‌اند؛ تشکیل گروه‌هایی برای اعمال فشار جهت اصلاح قانونی رویه‌های نهادی؛ رأی دادن به احزاب مخالف برای تشکیل دولت‌های جدید؛ جنبش‌های اجتماعی که در محدوده‌ی نمایش آئینی قدرت اجتماعی (دموس و مانند آن) گرفتار شده‌اند و هدفشان چیزی نیست جز تبدیل شدن به هویتی آشکار و مرئی که قرار است از طریق لایحه‌های حقوقی برسمیت شناخته شود. مسلماً به‌دنبال قضاوت ارزشی این کشمکش‌ها نیستیم. خود من هم در مقام «کارگر»، «شهروند دغدغه‌مند»، «پدر»، «همسر»، «همسایه» و «دوست» در بسیاری از این کشمکش‌ها حضور فعال دارم. با این حال، روشن است که این مبارزه‌های مجزا توان اثرگذاری چندانی روی سازوکارهای کنترل و انضباط فرایندهای سرمایه‌داری نخواهند داشت. مانورهای بوروکراتیک، سیاست‌های پولی یا مهاجرتی، قدرت جابه‌جایی سرمایه و بازارهای انضباطی همگی می‌توانند مبارزه‌های کارگری را از میدان به در کنند. احزاب دولتی جدید تمایزهاشان را طوری سامان می‌دهند که با قوانین کلی نظام و اولویت‌های

سرمایه جهانی سازگار باشد. سوژه‌های اجتماعی جدید می‌توانند وجهه‌ی اجتماعی بیابند و از حاشیه بیرون بیابند بدون اینکه فرایندهایی را زیر سوال ببرند که عامل ایجاد حاشیه و ایجاد نسل جدیدی از به‌حاشیه‌رانده‌شدگان است. وقتی از شر ایده‌ی پیشرفت خطی خلاص شویم دیگر هیچ «بازسازی و اصلاح»ی نمی‌تواند خود را در نظر ما «راه درست» جا بزند. در عوض به این درک خواهیم رسید که بازسازی دقیقاً همانطور که از معنای لغوی آن هم بر می‌آید ممکن است به باز-سازی دوباره‌ی همان فرایندها و ساختارهای استیلا منجر شود.

جهان بانکداری و فعالیت‌های مالی پیش از بحران سال ۲۰۰۸ مثال خوبی است که نشان می‌دهد طبقه‌متوسط در مقام سوپزکتیویته‌ای کارگری که در محدوده‌ی فرایند ارزشی سرمایه کار می‌کند چطور خود و بستر مشترک برهم‌کنش‌هایش را بازتولید می‌کند. متصدیان بازار بورس را در نظر بگیرید که گفته می‌شود در حوزه‌ی فعالیت خود حافظه‌ای ۲۴ ساعته دارند و از قرار به دو دسته تقسیم می‌شوند: خرس‌ها و گاوها، کسانی که روی پایین آمدن ارزش یک دارایی شرط می‌بندند و کسانی که معتقدند قیمت‌ها بالا می‌رود و روی افزایش قیمت شرط‌بندی می‌کنند. همین باورهاست که استراتژی‌های شرط‌بندی را تعیین می‌کنند. در این بین، رأی‌دهندگان شناور با توجه به اینکه کدام گروه اقبال بیشتری بین عموم پیدا کند به یکی از این دو می‌پیوندند. به این ترتیب برآیند نهایی این نیروها، ارزش هر دارایی در یک زمان مشخص را تعیین خواهد کرد، یعنی هر گروهی که پول بیشتری گذاشته باشد سمت و سوی بازار را تغییر می‌دهد. ولی هروقت وقایع بیرونی توقعات گاوها را برآورده کند به نقطه‌ای خواهیم رسید که در آن خرس‌ها کم‌کم به استراتژی گاوها می‌پیوندند و روی می‌آورند به خریدن دارایی‌های افت قیمت یافته با «قیمت ارزان» به این امید که قیمت‌شان بعدها افزایش یابد. آیا معقول است که بپذیریم این عملیات خواهی‌نخواهی به فروپاشی بازار سهام منجر خواهد شد و این بازار مطابق منطق درونی خود و بدون هیچ دخالت بیرونی از بین خواهد رفت؟ به گمان من نه. دلیل روشنی هم برای آن وجود دارد اینکه بحران صرفاً به پیکربندی دوباره‌ی بدهکاران

و بستانکاران منجر خواهد شد تا جایی که بازی بتواند دوباره ادامه پیدا کند. عملکرد این نظام مبتنی بر این توقع است که خرس‌ها از گاوها پیروی خواهند کرد و دوره‌های رشد سریع دوره‌های رکود و کساد به دنبال خواهد داشت. در دوره‌های تاریخی مختلف-بنا به دلایل تاریخی قابل درک- ممکن است مدت زمان، شدت و طول موج این پدیده‌ها تغییر کند. حتی ممکن است نیاز باشد مقامات دولتی در مقطعی دخالت کنند و مدتی عملکرد بازار بورس را به حال تعلیق درآورند تا خسارات وارده ناشی از حضور تعداد بیش از حد گاوها یا خرس‌ها را محدود کنند و اصلاحاتی به خرج دهند که به مذاق بورس‌بازان خوش بیاید. با این حال نکته اینجاست که عملکرد درونی این نیروها باعث ایجاد نوسانات اقتصادی خواهد شد. سوژکتیویته‌های طبقه‌متوسطی که روزانه در این مبادلات شرکت می‌کنند به خوبی به این مسئله واقفند. آنها می‌دانند سواى اینکه امروز ببازند یا ببرند فردا روز معامله‌ی دیگری خواهد بود- حتی اگر ورشکست شوند و این امر در مورد خودشان صدق نکند- دست کم برای آنهایی که سرمایه‌ی نقدی دارند و می‌توانند ارزان و با تخفیف خرید کنند. افت و خیزهای بازار را برای این نظام حکم سازوکارهای تنفسی را دارند و برای همین آنها را تولید می‌کند، نظامی که خود حاصل کار سوداگران طبقه‌متوسطی است که توقع دارند این نظام فردا نیز همچنان سر پا باشد. وقتی در مورد بازارهای مالی صحبت می‌کنیم که در آن اوراق بهادار، معاملات آتی و قراردادهای اختیار معامله توقع سوددهی را تقریباً تا چند سال آتی بسط می‌دهند (و ارزش جاری‌شان را با احتساب تنزیل این جریان درآمد آتی تعیین می‌کنند) در واقع داریم از توقعاتی نسبت به آینده سرمایه‌داری صحبت می‌کنیم. طبقه‌متوسط با این توقع دست به بازتولید معاش خود می‌زند که تولید اشتراکی فردا هم درست مثل امروز خواهد بود. به عبارت دیگر طبقه‌متوسط سوژه‌ی سیاسی [افق] پایان تاریخ است.

اوضاع کمی متفاوت خواهد بود اگر کسانی بیرون بازار سهام [مثلاً] شروع کنند به نواختن درام یعنی امتناع کنند از ساختاردهی دوباره، از عقلانی‌کردن، از پذیرش کاهش خدمات عمومی، از منعطف‌سازی‌ها، سلب مالکیت‌ها و حصارکشی‌ها با آن انشعابات و تقسیم‌بندی‌هایی که کارکردشان «توجیه عقلانی این

اقتصاد» و «کمک به رشد اقتصادی» و ترمیم «اعتماد» [خدشه‌دار شده] بعد از فروپاشی‌ها یا نوسانات بازار مالی است. همچنین اوضاع حتما متفاوت خواهد بود اگر این افراد متمرّد ضمن تلاش برای تصاحب ابزار امرار معاش، تلاش کنند مشارکت‌های اجتماعی‌شان را از طریق امور اشتراکی جدید و اشتراکی‌سازی‌های جدید از نو بسازند. بله، اوضاع به شدت متفاوت خواهد بود. در دفاتر سوداگران، تعداد «تخفیف‌های خوب» روی صفحه‌ی کامپیوتر هر لحظه کم خواهد شد و دست آخر ناپدید می‌شود و جایش را می‌دهد به پنجره‌ی چشمک‌زنی که یک هکر آن را فرستاده و این پیغام روی آن نقش بسته: «جهان دیگر فروشی نیست» آن‌وقت ناگهان دیگر هیچ طبقه‌متوسطی وجود نخواهد داشت نه در تالارهای بورس و نه در خیابان‌ها.

می‌توان همین حرف را در مقیاس اجتماعی بزرگتری هم بیان کرد. بیایید همان پرسش اساسی را دوباره طرح کنیم: آیا با عقل جور درمی‌آید که فروپاشی فراگیر و پایان بازار سرمایه‌داری به خودی خود یعنی بدون هیچ دخالت بیرونی اتفاق بیفتد؟ دوباره در پاسخ به این سوال که حالا در مقیاسی بزرگتر طرح شده تأکید می‌کنم که به گمان من چنین چیزی ممکن نیست. دلیلش روشن است چون هر بحران فراگیر ممکن صرفاً به معنی پیکربندی دوباره مالکیت و کنترل ابزارهای اجتماعی تولید و معاش به نحوی است که بازی سرمایه‌داری بتواند از سر گرفته شود. کارکرد نظام سرمایه‌داری «اشتراکی‌سازی» (که بازار و فرایندهای دولتی/سیاسی را نیز در برمی‌گیرد) بر این توقع بنا شده که دوره‌های رشد سریع دوره‌های رکود و کساد را به دنبال خواهد داشت. در دوره‌های تاریخی مختلف-بنا به دلایل تاریخی قابل درک- ممکن است مدت زمان، شدت و طول موج این پدیده‌ها تغییر کند. یا حتی ممکن است مفصل‌بندی جغرافیایی رونق و رکود جابه‌جا شود. با این حال، کارکرد درونی آنها نوسان تولید می‌کند. سوژکتیویته‌های طبقه‌متوسطی که روزانه در [نظام سلسله‌مراتبی] کار و انواع مختلف قراردادهای شغلی مشغول کارند به خوبی به این امر واقفند. آنها می‌دانند سوای اینکه امروز سود کنند یا زیان، اخراج شوند یا استخدام، بازهم فردا روز بازار یا روز انتخابات یا روز کاری دیگری خواهد بود. شاید نه برای خود آنها ولی دست‌کم برای «مشارکت‌کنندگان فعال» بازار

کار، شهروندان «دغدغه‌مند» و «خریداران شاد». افت و خیزهای بازار برای این نظام و خرده‌نظام‌های آن حکم سازوکارهای تنفسی را دارند و برای همین آنها را تولید می‌کنند، نظامی که خود حاصل کار سوژه‌های طبقه‌متوسطی است که دقیقاً توقع دارند این نظام فردا نیز همچنان سر پا باشد. و از آنجا که در این مسئله با درهم‌تنیدگی دولت‌ها، بازارها و معاش انسان‌ها رو به روییم این توقعات اگر نگوییم افق چندین قرن لااقل چندین دهه را پی ریزی می‌کنند. این توقعات و پایه‌های مادی آنها- یعنی قدرت سرمایه در ادامه‌دادن خودش به منزله‌ی نیرویی اجتماعی با کمک پلیس‌های طبقه‌متوسطی و/یا متخصصان طبقه‌متوسطی که سودای اصلاحات دارند و/یا کارگران طبقه‌ی متوسطی که «وقت کافی برای پرداختن به سیاست» ندارند چون با اجبار تامین معاش خود و اجتماعشان رو به رو هستند- فضای چندانی برای امید باقی نمی‌گذارد مگر در حد آرزو. به علاوه در اینجا بحث ما در خصوص توقعات ناظر بر آینده‌ای سرمایه‌دارانه است. طبقه‌متوسط با این توقع معاش خود را بازتولید می‌کند که تولید اشتراکی فردا هم درست مثل امروز باشد و از «قانون‌ها»ی برهم‌کنش یکسانی پیروی کند که پیگیری جمعی و اشتراکی یک ارزش واحد یعنی دستیابی به پول بیشتر آن را قوام می‌بخشند. به همین دلیل است که طبقه‌متوسط تلاش می‌کند فرزندان خود را به مدارس «بهتر» بفرستد، به دانشگاه‌های «بهتر»ی که البته ارزیابی‌شان بر حسب ظرفیت رقابتی مدارک آنها صورت می‌گیرد. برداشت آنها این است که همان قوانین بازی‌ای بر آینده‌ی فرزندان‌شان حکم‌فرما است که خود امروز سرگرم آنند. پس تکرار می‌کنم: طبقه‌متوسط سوژه‌ی سیاسی [افق] پایان تاریخ است. در اینجا هیچ خبری از نوای تهدیدآمیز درامی آن بیرون نیست مگر برای رقصی نمایشی و آئینی جهت تمدید قراردادهای قبلی. این نوا هم بزودی خاموش خواهد شد خواه به دلیل شکست خواه به دلیل پیروزی، ولی در هر حال هدف آن صرفاً پیکربندی دوباره‌ی برندگان و بازندگان در این نظام جهانی است.



«انفجار» طبقه متوسط و مسئله‌ی بیرون

وقت آن است که با حقیقت سیاسی عمیقی رو در رو شویم و بدان اذعان کنیم، حقیقتی که در بحث دامنه‌دار بر سر اصلاح و انقلاب- دوقطبی کاذبی که به شکل تراژیکی کل قرن بیستم را درنوردیده است- معمولا از دید پنهان مانده: نه طبقه‌ی متوسط در مقام طبقه‌متوسط و نه نمایندگان و «خدمتگزاران» آن (احزاب سیاسی موجود در نظام مبتنی بر دموکراسی بورژوازی، آژانس‌های بازاریابی موجود در نظام مبتنی بر شرکت‌های رقابتی، آژانس‌های کاریابی موجود در نظام مبتنی بر کارگران رقابتی) هرگز نخواهند توانست تغییری بنیادی در این نظام ایجاد کنند، نظامی که خودش از دل فعالیت‌های روزمره ما درون آن پدید می‌آید. تولید اشتراکی که بر محور ارزش‌های طبقه‌ی متوسط می‌گردد همواره تولید اشتراکی درون این نظام است، هر قدر هم که این ارزش‌ها از دل یک تاریخ و فرهنگ خاص برآمده باشند. کنش اشتراکی ما در مقام کنشی طبقه‌متوسطی- اعم از مصرف‌کننده، کارگر یا شهروند- نظامی از ارزش‌ها و سلسله‌مراتب ارزشی بازتولید می‌کند که سنگ محک و چارچوب مرجعی است برای همکاری‌های ما.

بنابراین مسئله‌ای که با آن روبه‌رویم از این قرار است: بدون طبقه متوسط و همین‌طور با طبقه متوسط (یعنی با نظامی که سوپزکتیویته‌های کارگری را به منزله‌ی طبقه‌متوسط بازتولید می‌کند) هیچ آغاز تاریخی در کار نخواهد بود. بنابراین باید به دنبال منطقه‌ای بیرونی باشیم تا بر زمینی جدید بایستیم و مبارزه خود را آغاز کنیم! اگر بپذیریم که طبقه‌متوسط باید خود را مجبور کند از خودش بیرون بزند و فراتر برود چه راهی خواهد داشت به جز انفجار؟ و چه چیزی می‌تواند محرک این انفجار باشد به جز اثرپذیری از آنچه همین حالا بیرون از خودش است؟

مسلم است که واژه‌ی انفجار را فقط و فقط به شکل استعاری به کار می‌برم، وگرنه چطور چنین چیزی ممکن است بدون اینکه منظر شروع تاریخ زیر سوال برود؟ در تایید این مطلب می‌توان به دو دلیل اشاره



کرد. اول اینکه برداشت ما از طبقه متوسط- که تکرار می‌کنم لایه‌ی چینه‌بندی‌شده‌ای درون نظام سلسله‌مراتب مزدی است- منطبق است با سبک زندگی غالب در شمال جهانی و توده‌ی قابل توجهی در جنوب جهانی که مدام بر تعدادشان افزوده می‌شود و مورد ستایش توسعه‌دهندگان جهانی هستند که آنها را سنگ محک تمدن انسانی تلقی می‌کنند. بنابراین حذف فیزیکی آنها نمی‌تواند با پروژه‌ی آغاز تاریخ هم‌خوانی داشته باشد. دوم اینکه انفجار فیزیکی چه شامل همه‌ی طبقه متوسط باشد و چه بخشی از آنها را هدف بگیرد خواه با تایید اجتماعی، سیاسی یا مذهبی رو به روشود و خواه با اعتراض، استراتژی مطلقاً بی‌معنایی خواهد بود برای آغاز اشکال جدید اشتراکی‌سازی ورای سرمایه. انفجار فیزیکی طبقه متوسط و بازنمایی رسانه‌ای آن باعث ایجاد ترس خواهد شد و ترس باعث زندانی شدن تعداد بسیاری خواهد شد، بسیار بیشتر از آنچه امروز شاهدیم]. به علاوه این کار فرصت‌هایی پدید می‌آورد برای بهره‌گرفتن از ترس عدم «امنیت» در جهت تقویت ترس عقب‌ماندن از قافله، ترسی که به افزایش اجتماعات حفاظدار منجر می‌شود تا به این ترتیب بتوان از شر همه‌ی آدم‌های «دردسرساز» یا مظنونینی که هیچ دستی در این انفجارها نداشته‌اند یک‌باره خلاص شد.

ویکی‌پدیا، این سروش اشتراکی امروزی ما انفجار را چنین تعریف می‌کند: «افزایش ناگهانی حجم و آزاد شدن شدید انرژی که اغلب با تولید دمای زیاد و انتشار گاز همراه است. انفجار موجی ضربه‌ای ایجاد می‌کند.» (۶ فوریه ۲۰۰۸). بنابراین منظور ما از انفجار طبقه متوسط افزایش ناگهانی حجم همکاری اجتماعی و متعاقباً آزاد شدن انرژی‌های سرزنده‌ای است که بتواند یک موج ضربه‌ای اجتماعی-فرهنگی ایجاد کند. خب این همان چیزی است که من بی‌هیچ اغراقی یک جنبش واقعی می‌خوانم. و اما دوباره به این سوال برگردیم: چه چیز دیگری می‌تواند محرک این انفجار باشد به جز اثرپذیری از آنچه همین‌حالا بیرون از خودش است؟ و چیست آنچه بیرون از طبقه متوسط است؟

طبق تعریفی که از طبقه‌متوسط ارائه کردیم سه منطقه را می‌توان بیرون طبقه‌متوسط تشخیص داد. اولی از دل خود سوژه‌های طبقه‌متوسط می‌گذرد، از دل همه‌ی آنها و البته به درجات مختلف، و بروز آن را می‌توان در تصاحب فردی زمان کار و محصولات آن دید، در فضاهایی دور از سرمایه یا در اجتماعی کوچک که امور مشترک را بازتولید می‌کنند، همچنین در دفاع و محافظتی که از کارخانه‌ها، دفاتر کار، محله‌ها، خانه‌ها، خیابان‌ها و فضای مجازی به عمل می‌آورند. این همان خط مقدم جبهه‌ی مبارزه‌ی ارزش‌محور است که از دل سوژه‌های کارگر می‌گذرد، اشاره‌ای ولو گذرا به این واقعیت که آنچه به شکل اشتراکی انجام می‌دهیم و نحوه‌ی اشتراکی‌سازی‌مان بسیار احمقانه است، به عبارت دیگر درکی روزمره از واقعیت که از بت‌وارگی فراتر می‌رود. همان لحظه‌ای که مسئول خرید مرغ‌های یک سوپرمارکت زنجیره‌ای با خود فکر کند او هم در شکل هولناک تولید مرغ‌ها شریک است. یا زنی که در یکی از سازمان‌های مردم‌نهاد حوزه‌ی توسعه کار می‌کند، از اینکه بیشتر وقتش صرف جرح و تعدیل پروژه‌ها مطابق درخواست‌های خیرین می‌شود احساس اشمئزاز می‌کند. یا کارگر موقتی مرکز تماس که نفرت دارد از اینکه مجبور است مدام سوال‌های احمقانه‌ی بازاریابی را برای مخاطبان بی‌علاقه و بی‌نزاکت تکرار کند.

این مناطق بیرون سرمایه، اگر صورتی سازمانی به خود بگیرند ممکن است به راحتی جذب شوند و به نفع سرمایه کار کنند با این حال در لحظه ظهور خود آتشی می‌افروزند. به‌رغم تمام مخاطراتی که تعمیم‌دادن در بر دارد باید گفت سوژه‌های طبقه‌متوسط سوژه‌هایی جداافتاده هستند، قسمی جداافتادگی که تجلی جدایی آنها از امور اشتراکی است. آنها با کار اشتراکی خود، با تولید اجتماعی اشتراکی‌شان همچون نیرویی بیگانه رو در رو می‌شوند که بیرون از ایشان قرار دارد، در قالب پول یا «اقتصاد»، و به همین اعتبار آنها یکدیگر را در چارچوب این همکاری اجتماعی همچون «دیگری» و «بیگانه» می‌بینند. از طرف دیگر آنها مستقیماً در انواع و اقسام حالت‌ها، نقش‌های اجتماعی و صورت‌های مختلف مراوده‌ی اجتماعی با یکدیگر رو در رو می‌شوند: همکار، دوست، مادر و پدر، عمو و عمه و خاله و دایی، دوست یا دشمن، پسر یا دختر،

یار یا همراه، همسایه و غیره. به این ترتیب آنها اغلب اجتماع‌های مبارزاتی را ترکیب و از نو ترکیب می‌کنند، اجتماعاتی که در آن ابعاد جدیدی از توان خود را به واسطه‌ی فرایندهای اشتراکی‌سازی در خط مقدم جبهه کشف می‌کنند.

طبقه متوسط یک منطقه دوم بیرون از سرمایه هم دارد و آن سوپزکتیویته‌ای سیاسی است که ممکن است بر اثر تغییر ترکیب‌بندی خلق شود: طبقه متوسط به یکباره درمی‌یابد در دل خود بخشی دارد که یا نمی‌خواهد یا نمی‌تواند معاش‌اش را در قالب طبقه متوسط حفظ کند، بخشی که روز به روز بزرگتر می‌شود. مثال ما برای حالت اول دوره جنبش‌های دانشجویی در دهه ۱۹۶۰ است که طی آن جوانان طبقه متوسط علیه اقتدار پدران، پلیس، استادان دانشگاه و دولتمردان به نبرد برخاستند و با سبک‌زندگی و گردهمایی‌های خود از پذیرفتن سبک زندگی طبقه خود سر باز زدند. و البته آغاز تاریخ ربطی به سبک‌زندگی فردی ندارد و در گرو تولید اشتراکی زندگی است. سرمایه توانست آن دسته نیروهای جنسی و بازیگوشانه‌ای را که بموجب این جنبش‌ها رها شده بودند به مجرای سبک‌های جدید زندگی بیندازد و شغل‌های خلاق را پر کند از بچه‌های طبقه متوسطی که بعد از پایان فصل اعتراضات باید به زندگی خود ادامه می‌دادند. بنابراین سرمایه توانست مبارزه این جنبش در راه آزادی را بدل کند به یک پروژه‌ی نئولیبرالی منسجم که در آن جستجوی افراد برای آزادی‌شان بتواند درون فضای اشتراکی اتفاق بیفتد، فضایی که بازارهای انضباطی شکل داده‌اند.

مثال ما برای حالت دوم کار موقتی است، مقطعی شدن و فصلی شدن کار در جهانی که مزایای اجتماعی به شدت کاهش یافته و بدهی‌های شخصی سر به فلک می‌زند. این شبخ در اخبار هم صدایی پیدا کرده: برای اولین بار در تاریخ سرمایه‌داری شاید بچه‌های خانواده‌های طبقه متوسط در قیاس با والدین خود با پولی کمتر گذران کنند. «روپای امریکایی» - یعنی توهمی که می‌گوید «بیشتر» همیشه بهتر است و برای همگان نیز ممکن - از قرار معلوم به بن‌بست رسیده است (گارفینکل، ۲۰۰۶). به نظر می‌رسد شغل موقتی امروز

اقتضای زمانه باشد. پریکاریای طبقه متوسط اغلب تحصیلات عالی دارند و این نتیجه‌ی عقلانیت جمعی چندین نسل مدرسه‌رفته است. با این حال، بسیاری از این افراد مشاغل کم‌دستمزدی دارند که نه به تحصیلات آنها مرتبط است و نه به آمالی که همه‌ی هم و غم‌شان را روی آن گذاشته‌اند. آنها محصول همان دروازه‌های متحرکی هستند که سوپزکتیویته‌های درون بازار همواره خلق می‌کنند. اغلب آمال‌ها ناکام می‌مانند. سوژه‌های پرکاریا اغلب مجبورند برای تامین معاش بخشی از نیروی کار خود را بفروش بگذارند (مثلا نگهبان شوند یا در اغذیه‌فروشی‌ها همبرگر سرخ کنند) و بخشی دیگر از نیروی کار را به عنوان «هدیه» واگذار کنند تا در رزومه‌شان یک سطر به «تجربه» کاری‌شان اضافه شود (مثلا یک کار «خلاق» در عرصه‌ی تبلیغات). نیازها و میل‌ها در برابر هم‌اند و هر دو کنترل می‌شوند. وارد شدن به یک بخش از بازار کار و خارج شدن از آن چرخه‌های افسردگی و شیدایی سوژه‌ها را به وجود می‌آورد، تشدید یا تلطیف می‌کند. بنابراین پرکاریا در وضعیتی برزخی به سر می‌برد؛ حضورش و تخیلش هم بیرون از طبقه‌متوسط است و هم درون آن. این وضعیت خطرناکی برای سرمایه است چون ممکن است با یک بمب اجتماعی بالقوه سروکار داشته باشیم. بدیهی است که این وضعیت که مقارن شده با برخی روندهای بازار کار در اقتصادهای غربی طی سی سال گذشته اکنون بر اثر بحران اقتصادی ناشی از بحران مالی ۲۰۰۸ شدت گرفته است.

و بالاخره طبقه‌متوسط یک منطقه‌ی سوم بیرون از سرمایه هم دارد، بیرونی که یادآور خود سرشت اجتماعی طبقه‌متوسط و در واقع تولید سرمایه‌دارانه است. چنانکه دیدیم سرشت اجتماعی طبقه‌متوسط متکی است بر نوع خاصی از تولید اجتماعی «نظم» و «بهبود و ترقی» که هر دو مبتنی است بر ساختن «دیگری»: دیگری در مقام بیگانه‌ای خارجی یا دیگری در مقام فقیر، بی‌دستمزد، کم‌دستمزد (کسی که از «حقوق» و «مزایا» ما برخوردار نیست ولی می‌توانیم به واسطه‌ی حق «خودمان» در مورد حرکت دادن سرمایه به جستجوی ارزش‌افزایی، او را وادار به مهاجرت کنیم، کسی که اجازه دارد مستراح‌های دفاتر ما و متروهای ما را نظافت کند ولی نمی‌تواند در مورد شرایط و دستمزد کار خود با جهان صحبت کند چون ممکن است

بازداشت شود، کسی که نمی‌تواند پی نیازها و میل‌های وجودی خویش برود ولی باید بازساختاری‌های فراگیر بی‌پایان سرمایه‌داری را تاب آورد؛ کسی که می‌تواند از فرزندان‌مان مراقبت کند تا ما بتوانیم بر کار شدیدی که کار مزدی از ما می‌طلبد تمرکز کنیم ولی فرزندان خودش در فرایند حاد کار غیرمزدی بازتولید تحت مراقبت خواهران و مادر بزرگ‌هایشان در کشور خودشان هستند).

طبقه متوسط در این منطقه بیرونی سوم و در مبارزه‌های خود حقیقتاً با سرشت اجتماعی خود یعنی با ارکانی که معرف خصلت نامتغیر طبقه متوسط است رودررو می‌شود، خصلتی که در همه‌ی مدهای مصرفی، تغییر دولت‌ها، سریال‌های کمدی تلویزیونی و ساختارهای بازارهای کار یکسان می‌ماند. آنچه یکسان می‌ماند این است که وجود طبقه متوسط در مقام طبقه متوسط حتی در جنبش‌ها و مبارزه‌هایش متکی است بر نظم اجتماعات حفاظدار، اوراق هویت، کنترل مرزی ملی و فراملی که به کمک آن دستمزد اجتماعی میانگین و نحوه‌ی انحراف از این میانگین در حوزه‌های بازتولیدی معین تعیین می‌گردد. بنابراین حفاظ و مدیریت حفاظ در تعیین معیاری برای اندازه‌گیری فاصله‌ی افراد با «بهبود» نقش دارد، معیاری برای اندازه‌گیری میزان پیشرفت آنها در سلسله‌مراتب مزدی، چه در طول عمر یک شخص چه در نسل‌های مختلف. حفاظی کنترل‌شده برای مدیریت کردن سلسله‌مراتب مزدی و سلسله‌مراتب مزدی برای مشروعیت‌بخشیدن و تولید کردن حفاظی کنترل‌شده: از هم‌پاشاندن این بعد دوگانه مستلزم از هم‌پاشاندن خود طبقه متوسط است. ظهور اشتراکی‌سازی در سرتاسر مرزها در دل سلسله‌مراتب مزدی صورت می‌گیرد، در قالب‌هایی متفاوت با اشتراکی‌سازی سرمایه که مرزها را بازتولید می‌کند و متفاوت با سلسله‌مراتب مزدی، در این شکل از اشتراکی‌سازی هم مرزها و هم سلسله‌مراتب مزدی مسئله‌دار می‌شوند و به این ترتیب بحث از هم‌پاشیدن آنها مجال طرح پیدا می‌کند. ولی از آنجا که هم مرزها و هم سلسله‌مراتب مزدی ستون‌های صورت سرمایه‌داری تولید اشتراکی هستند مسئله‌دار کردن آنها یعنی شکل‌دادن صورت‌های جدید تولید اشتراکی.

بنابراین انفجار طبقه متوسط مقارن است با رهایی انرژی‌های سرزنده‌ای که منابع را از آن خود می‌کند و مناسبات اجتماعی را از نو سازمان می‌دهد. وهله‌های انقلاب از این قرار است: پشت پا زدن به شبکه‌ی مرزها اعم از مرزهای ملی تحت نظارت ارتش دولتی و مرزهای سلسله‌مراتب مزدی تحت نظارت ارتش تعصب و پدرسالاری و نژادپرستی. من نمی‌دانم این انفجار چگونه ممکن می‌شود ولی معلوم است اگر اصلاً چنین انفجاری صورت بگیرد به واسطه‌ی خلق منطقه‌ای است بیرون از سرمایه، منطقه‌ای بس بزرگتر از مجموع سه منطقه‌ای که نام بردم. چون این بیرون به واسطه‌ی آفریدن مشترکات در هر سه منطقه‌ی بیرونی مذکور شکل می‌گیرد. در اینجا انفجار طبقه متوسط متناظر است با نوعی فرایند بازترکیب‌بندی سیاسی سوژه‌هایی که مبارزه‌های خط مقدم علیه سرمایه را در دل سلسله‌مراتب مزدی و مرزهای ملی به هم مرتبط می‌کنند و اشکال جدیدی از تولید ارزش پدید می‌آورند. جستن مشترکات در میان این عاملان قطعاً کار سازمانی زیادی می‌طلبد ولی برای خلق کردن شرایط انفجار طبقه متوسط و گشودن فضای برای شکل‌گیری اشتراکی‌سازی جدید و رای اشتراکی‌سازی سرمایه راه دیگری هم نداریم. وقتی در دل سلسله‌مراتب مزدی و/یا مرزهای ملی مبارزه می‌کنیم شیوه‌های موجود دسترسی به ثروت اجتماعی را که به شکل اشتراکی در کارخانه‌ی جهانی تولیدشده مسئله‌دار می‌کنیم. وقتی پا در این راه می‌گذاریم گریزی از دگرگون کردن خود نداریم. اما ماهیت این دگرگونی خود فرق دارد با دگرگونی مدنظر آن همه کتاب راهنمای بقای مختص طبقه متوسط شهری سرگرم که پر است از «من، من، من». این یک فرایند دگرگونی است که با نوعی اشتراکی‌سازی پیوند دارد، فرایند دگرگونی سوژه‌های درگیر در تولید اشتراکی و نسبت آنها. دیگری در اینجا از این پس بیگانه نیست بلکه همراه با دیگران مولد زندگی اشتراکی است. به نظر می‌رسد انفجار طبقه متوسط حقیقتاً تنها امید ما باشد برای نجات یافتن از بیگانگی و فقر و فاجعه‌ی زیست‌بومی.

Carter B (1985) *Capitalism, Class Conflict and the New Middle Class*. London: Routledge & Kegan Paul

Cleaver H (1979) *Reading Capital Politically*. Austin: University of Texas Press

Davenport J (2007) Tens of thousands of CCTV cameras, yet 80% of crime unsolved. *Evening Standard* 19 September

De Angelis M (2000) *Keynesianism, Social Conflict and Political Economy*. London: Macmillan



De Angelis M (ed) (2003) What alternatives? Commons and communities, dignity and freedom. *The Commoner* 6. <http://www.commoner.org.uk/index.php?p=11>

(last accessed 20 September 2008)



De Angelis M (2005) How?!?! An essay on John Holloway's *Change the World without Taking Power*. *Historical Materialism* 13(4): 233–249

De Angelis M (2007) *The Beginning of History: Value Struggles and Global Capital*. London: Pluto

Deleuze G (1990) Postscript to the societies of control. *L'autre Journal* 1. <http://www.watsoninstitute.org/infopeace/vy2k/deleuze-societies.cfm>

(last accessed 5 February 2005)

Ehrenreich B (1989) *Fear of Falling: The Inner Life of the Middle Class*. New York: Pantheon

Ehrenreich B and Hochschild A R (2002) *Global Woman: Nannies, Maids and Sex Workers in the New Economy*. New York: Metropolitan

Federici S (2002) War, globalisation and reproduction. In V Bennholdt-Thomsen, N Faraclas and C von Werlhof (eds) *There is an Alternative: Subsistence and Worldwide Resistance to Corporate Globalization* (pp 133–145). London: Zed Books

Federici S (2004) *Caliban and the Witch: Women, the Body and Primitive Accumulation*. New York: Autonomedia

Federici S and Caffentzis G (2007) Notes on the edu-factory and cognitive capitalism. *The Commoner* 12. <http://www.commoner.org.uk/12federicicaffentz.pdf>

(last accessed 20 September 2008)



Fukuyama F (1992) *The End of History and the Last Man*. London: Hamish Hamilton

Garfinkle N (2006) *The American Dream vs. The Gospel of Wealth*. New Haven: Yale University Press

General London Authority (2007) *A Fairer London: A Living Wage in London*. http://www.london.gov.uk/mayor/economic_unit/docs/a_fairer_london_2007apr.pdf

(last accessed 20 September 2008)

Graeber D (2001) *Toward an Anthropological Theory of Value: The False Coin of our Dreams*. New York: Palgrave

Graeber D (2005) Value as the importance of action. *The Commoner* 10. <http://www.commoner.org.uk/10graeber.pdf>

(last accessed 20 September 2008)

Gray A (2004) *Unsocial Europe: Social Protection or Flexploitation?* London: Pluto Press



Hardin G (1968) The tragedy of the commons. *Science* 162(3859):1243–1248.
<http://www.sciencemag.org/cgi/content/full/sci;162/3859/1243>

(last accessed 15 February 2008)

Hardt M and Negri A (2000) *Empire*. Cambridge: Harvard University Press

Holloway J (2002) *Change the World Without Taking Power. The Meaning of Revolution Today*. London: Pluto Press

Kitzes J, Peller A, Goldfinger S and Wackernagel M (2007) Current methods for calculating national ecological footprint accounts. *Science for Environment & Sustainable Society*.

http://www.uri.edu/artsci/ecn/starkey/201590_bulletinboard/Footprint_Method_Paper06%5B1%5D.pdf

(last accessed 20 September 2008)



Linebaugh P (2008) *The Magna Carta Manifesto: Liberties and Commons for All*. Berkeley: University of California Press

Marx K (1976 [1867]) *Capital*, Vol I. New York: Penguin

McMurtry J (1998) *Unequal Freedoms: The Global Market as an Ethical System*. Toronto: Garamond & Kumarian Press

Mead W R and Schwenninger S R (2003) A financial architecture for middle-class oriented development. In W R Mead and S R Schwenninger (eds) *The Bridge to a Global Middle Class: Development, Trade and International Finance* (pp 1–84). Dordrecht: Kluwer

Mezzadra S and Neilson B (2003) Ne qui, n' e altrove—migration, detention, desertion. *Borderlands* 2(1). http://www.borderlands.net.au/vol2no1_2003/mezzadra_neilson.html

(last accessed 20 September 2008)

Moulier Boutang Y (1998) *De l'esclavage au salariat. Economie historique du salariat 'bride'* [from slavery to the wage labour. Historic economy of bridled wage labour]. Paris: Puf

Princen T (2005) *The Logic of Sufficiency*. Cambridge: The MIT Press

Rigo E (2007) Europa di confine. Trasformazioni della cittadinanza nell'Unione allargata [Europe of boundaries. Transformations of nationality in the enlarged EU]. Roma: Meltemi

Shumpeter J (1975) *Capitalism, Socialism and Democracy*. New York: Harper Taylor A
(2006) Students warned graduate jobs market could be about to peak. *Financial Times* 12 January



Tomba M (2007) Differentials of surplus-value in the contemporary forms of exploitation. *The Commoner* 12. <http://www.commoner.org.uk/12tomba.pdf>
(last accessed 20 September 2008)



Tronti M (1971) *Operai e Capitale* [Workers and capital]. Torino: Einaudi Warren E
(2006) The middle-class on the precipice. *Harvard Magazine* January– February:31–89

WWF (2006) *Living Planet Report*.
http://www.panda.org/news_facts/publications/living_planet_report/lp_2006/index.cfm
(last accessed September 2008)

¹ busy-ness

^۲ وجه تسمیه این اصطلاحات دقیقاً روشن نیست ولی ممکن است به نحوه‌ی متفاوت مبارزه بین این دو حیوان اشاره داشته باشد. گاو حین مبارزه شاخ‌هایش را رو به جلو و در هوا نگه می‌دارد در حالی که خرس چنگال‌هایش را به سمت پایین می‌گیرد. البته در دوران قدیم دلالاتی هم بوده‌اند که

پوست خرس را با قیمت روز به مشتریان پیش فروش می‌کردند چون معتقد بوده‌اند قیمت آن در آینده نزدیک کاهش خواهد یافت و از تفاوت قیمت خرید فعلی و پیش‌فروش سود به جیب می‌زدند. از آنجا که جنگ گاو و خرس از جمله تفریحات مردم مکزیک و برخی دیگر نقاط جهان بوده و این دو حیوان مقابل هم تصور می‌شوند ممکن است این اصطلاحات از همینجا نشئت گرفته باشد. به هر رو، در بازار گاوی تقاضا بسیار زیاد است و عرضه به ندرت صورت می‌گیرد. به عبارت دیگر، سرمایه‌گذاران با امید به آینده رو به رشد بازار، اقدام به خرید سهام جدید می‌کنند و فروشندگان نیز تمایلی برای فروش ندارند. عکس این ماجرا در بازار خرسی حاکم است و عرضه افزایش و تقاضا به شدت کاهش می‌یابد.

د آنجلیس، ماسیمو. «تولید امور مشترک و «انفجار» طبقه‌ی متوسط»، ترجمه‌ی هیوا ناظری، *دموکراسی*

رادیکال، ۱۳۹۹/۰۹/۱۹، دریافت از: <https://radicald.net/iszu>

